

جادوہاى

مه گر فته

بى نام

سيف الله اصلان پور



موسسه انتشارات مدبر

از اظهار نظرهای مفید و تدوین، از آغاز
تا مرحله چاپ، از یاری همسر صفورا
صمیمانه سپاسگزارم.



نام کتاب	:	جاده‌های مه گرفته بی‌نام
نوشته	:	سیف‌الله اصلان‌پور
ناشر	:	مؤسسه انتشارات مدبر
طرح روی جلد	:	حمیدرضا خسروی راد
تیراژ	:	۲۰۰۰ جلد
قطع	:	رقعی، ۱۶۰ صفحه
نوبت چاپ	:	اول ۱۳۸۴
چاپ	:	چاپخانه احمدی

کلیه حقوق تجدید چاپ برای ناشر محفوظ است.

پست الکترونیک: info@modabber-pub.com

صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۱۵۵

اصلان‌پور، سیف‌الله، ۱۳۲۴ -
جاده‌های مه گرفته بی‌نام / سیف‌الله اصلان‌پور. - تهران: مدبر، ۱۳۸۴.
۱۶ ص. - (مؤسسه انتشارات مدبر؛ ۹۷. ادبیات؛ ۴۷)
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
ص.ع. به انگلیسی. Seifollah Aslanpour. Unknown foggy roads.
۱ - شعر فارسی - قرن ۱۴. الف. عنوان
ج ۲ ۸۵۳ ص PIRV۹۵۳
۱۳۸۳ کتابخانه ملی ایران ۱۳۸۴
۸۵۱/۶۲
۲۸۳-۴۲۱۸۹

۷	بجای مقدمه
۱۱	نگران
۱۴	عطر رطوبت خاک
۱۷	باور تلخ
۱۹	باغ فاجعه
۲۴	من از عشق می خوانم
۲۷	دلم هوای گریه را دارد
۳۳	رفتن و رفتن
۴۰	گذر از فراز بهشت
۴۴	دیگر تمام شد
۴۹	آفتاب از قلبها طلوع می کند
۵۲	در کدام ساحل بی نام
۵۸	دیوار بلند فرار
۶۰	تداوم پرواز در صدای مرگ
۶۵	برکه می میرد
۶۸	زیر باران می مانم
۷۲	نمازت را بشکن
۷۴	آیا ماهیها می میرند
۷۷	کوچه های بی پایان
۸۰	خورشید برکه

۸۴	باران و آفتاب
۸۹	قربانی معبد
۹۳	تو می‌گریستی
۹۸	عقاب تنها
۱۰۲	جایگاه رفیع تو
۱۰۶	یائسگی
۱۱۰	پرواز بر فراز معراج‌ها
۱۱۲	انتظار
۱۱۳	مرگ در آوار
۱۱۷	سجده طولانی
۱۱۸	خانه مرده است
۱۲۰	جاده‌های سبز چشمانت
۱۲۵	قایم در تو شکست
۱۲۸	چون آغاز پیدایش حیات
۱۳۴	روز بلند بی‌غروب
۱۳۹	کشتار جاری روز
۱۴۱	تو نماز مرا بخوان
۱۴۳	هر کس در آسمان ستاره‌ای دارد
۱۴۵	داغ کویر
۱۴۹	اوراق کهنه تقدیر
۱۵۲	چگونه باورت کنم

به رهروان جاده‌های مه گرفته بی نام
حقیقت جویان عاشق

بجای مقدمه

یکساعت و یکربع از نیمه شب گذشته است. باران بشدت می بارد. پرسرو صدا و بهم زن سکوت های معمول این وقت شب. صدای ریزش آن از ناودانها به زنجموره می ماند. به شیون زن فرزند مرده ای که گفته هایش در ناله ممتدش گنگ است و نامفهوم. گهگاه آذرخشی با خطوط شکسته و عصبی خود، تاریکی را در لحظاتی کوتاه می بلعد و همه جا را روشن می کند. بعد صدای غرش، غرشهای مواج، با آغازی ترسناک، درست بمانند اوج موج دریایی، و بعد ریزش و ادامه آن. و غرشی که موج زنان به پایان می رسد و در پایان به غرغر سگی می ماند در چند لحظه قبل از تسلیم. باران به شدت می بارد. از میان این همه سروصدا، آژیر ممتد اتومبیلی از دور - پیگیر بگوش می رسد.

جهت آن معلوم نیست - می آید و یا می رود فرقی هم نمی کند! نزدیک می شود. می رسد و می گذرد و غرشهای مواج به صدای رگبار مسلسل ماند و انفجارهای دهشتناک. گویی در آسمان جنگی است. شاید بین شب و ستاره ها.

وقتی کودک خردسالی بودم - می ترسیدم ... پناه می بردم به مادر بزرگ - تنها پناه امن من، و می گفتم: مادر بزرگ ... مادر بزرگ که خدای دانائیهام بود می گفت: نترس (به بم) چیزی نیست، ابرها را شلاق می زنند!

- کدام ابرها را مادر بزرگ؟

- ابرهایی که فرمان نمی‌برند، آنها می‌گویند ما می‌رویم در زمینهای خشک، در دشتهای تشنه بباریم ولی به آنها می‌گویند فرمان، فرمانست، باید ببارید! بعد نافرمانها را شلاق می‌زنند و آنها فریاد می‌کشند.

- مادر بزرگ چه کسی ابرهای عاقل را شلاق می‌زند؟

- خدا ... چه می‌دانم مادر جان بگذار بخوابم، تو هم بخواب - می‌خواهم بدانم - خب بدان، ابرهای ترسو می‌بارند، آنجا که نیازی نیست و نافرمانها هم فریادکنان و شلاق خوران به همانجا که می‌خواهند می‌روند به دشتهای سوخته و تشنه. باران. بند می‌آید (به بم) این باران ترس است، ابرهای ترسو کم‌اند و زود تمام می‌شوند.

- مادر بزرگ سیل هم می‌آید؟

- خب بله سیل هم می‌آید، خانه‌های گلی را خراب و درختهای پوسیده را که ظاهرشان تنومند و قوی‌ست از جا کنده و با خود می‌برد.

- سیل کجا می‌رود مادر بزرگ؟

- مادر جان چه می‌دانم، می‌رود دیگر، شاید همه جای دنیا

- اگر نرود و جمع شود؟

- همه را غرق می‌کند. بعد از چند دقیقه، سکوت، و خروپف مادر بزرگ و چشمهای زل زده من بسقف.

- پس از سالها، باز باران رعد غرش و گوشه‌ایم پر از هیاهو،

نمی‌دانم، دلم می‌خواهد فریاد بکشم، یا گریه کنم ... با خود آهسته می‌گویم (فریاد کشیدن سخت است و سکوت کردن از آنهم سخت‌تر، ولی گریه کردن راحت‌ست) پس می‌زنم زیر گریه ولی با فریادی خاموش و تحمل سکوتی، پر از فریاد ... اما باز آرام نمی‌شوم، با خود می‌گویم:

- پس آنقدر دندانهایت را بهم فشار تا خرد شوند، یا آنقدر لبهایت را
بدندان گیر که خون فواره زند، تو که خاموشی و بیدار! بیداری، چه (درد
لذت بخشی است) و بی خوابی، مرضی ست که باید قرص خورد و خوابید.
قرصهای پرآوازه و مشهور، که همگی خواب می آورند و خواب زدهات
می کنند!! خوابی که شاید بیدار شدنی در پی اش نباشد! خواب، از دنیا
بی خبرت می کند مثل آنکه کورت کنند و کر، دستت به بند کشند و زبانت
بریده در دهان و تو می اندیشی که خواب، آسودگی ست، و چه اشتباهی که
شاید جبرانش را سالهای دراز فردای شب، زبون باشند و شرمسار.

- از خواب متنفرم، آنهم خوابی که قرصهای پرآوازه و گسترده و همه
جانبه، از زمین و آسمان، زهر آگینم می کند و طعمه می شوم در کام ظلمت
جهالت و ناآگاهی. و بیداری (لذت درد آلودی است) و چه سخت آرزو دارم
که تا پایان عمر بیدار بمانم و بنگرم، بنگرم تا اعماق...

حتی اگر نگاهم، نگاه جسدی باشد زل زده در چهره‌ی مرگ - بیداری
در تمام روز، که ببینی و در تمام شب، که ببندی، در آسایشگاه سکوت.
هر چند که شیون آمبولانسی یا فریاد دل خراش آژیر اتومبیلی در پاسی از
نیمه شب گذشته، برای لحظه‌ای چند آسایشگاه سکوتت را در هم کوبد و
ویرانش کند، چون باز در ویرانی، سکوت، خیمه خواهد زد تا بیاسائی در
امنیتش و ببندی، بفردا، که چه خواهد شد! فردای پر طراوت و متفکر،
آفتاب فردا سرخ است و زایش رویش سبز پندار، در پی ...

فردا ...

فردا ...

ببندی، ببندی بر اعماق، به ژرفنای ژرف، و تا آنجا که توانی
غوطه‌ور شو، تا در پایگاهی استوار بایستی و نظاره کنی بر آسمان در روز،

که آفتابش روشنائی می‌بخشد و در شب، که ستاره‌ای خواهی یافت که از
میلیونها فاصله، ترا بخود می‌خواند. تا شهابی شوی و پیوند زنی خویش را
با وی، در حالیکه پای در خاک داری - آنهم در ژرفنای ژرف. خواهی مرد،
ولی روشن و تابناک و چه بسا چشمهای بی‌شمار، خیره به مرگ روشن و
زمزمه‌هایی زیر لب، که (شهاب را دیدی که چه زیبا بود و پیچیده در حریر
سپید امید) مرگ زشت و مغرور می‌شکند در حقارت خویش در جاده‌های
بی‌نام سریع و روشن شهاب، در جاده‌های بی‌نام - پر فراز و نشیب - در
جاده‌های مه گرفته و بی‌نام جنگل‌ها و جاده‌هایی بی‌نام میانه دشتهای
گسترده، - دل کوهها ... جاده‌های بی‌نام کنار رودخانه‌های خروشان راه به
دریا - و جاده‌های مه گرفته و بی‌نام رابطه‌های پیوند انسانها، در نزدیکترین
و دورترین فاصله‌ها.

و خدای من، چه عظمتی ... که به دریای خروشان ماند.

.....

.....